

تحفة الفقیر: فرهنگ نامه ای منظوم از مؤلفی ناشناخته

فاطمه شاملو

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه علامه طباطبائی

| ۳۹۵-۳۵۵ |



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشکاه علوم انسانی ومطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

از نخستین سده‌های اسلامی لغت نامه‌های متعددی نگاشته شده که عمدتاً عربی به عربی هستند و برای رفع نیاز پژوهشگران متخصص آن زبان تألیف شده‌اند. جز این، شمار قابل توجهی از فرهنگ‌های عربی به فارسی نیز برای استفاده پژوهشگران و عمدتاً آموزان فارسی زبان تدوین شده‌اند.

در این میان فرهنگنامه‌هایی منظوم جهت حفظ و یادگیری آسان لغت نگاشته شده است که کهن‌ترین فرهنگنامه منظوم شناخته شده توسط ابونصر فراهی در سده هفتم نوشته شد. از زمان پدید آمدن نخستین نمونه لغت نامه‌های منظوم عربی به فارسی یعنی نصاب الصببان سروده ابونصر فراهی، واژه «نصاب» به عنوان نامی عمومی برای این گونه نگارش‌ها مرسوم شد. پس از آن، مجموعه‌ای از شروع و تکمله‌ها بر کار فراهی نگاشته شده و همچنین نمونه‌های متعددی از همین گونه نگاشته‌ها توسط سرایندگان ادوار بعدی پدید آمد. در زمان کوتاهی این نوع فرهنگ نویسی شایع شد و شماری از این آثار، در ایران پدید آمده‌اند، شاخه‌ای از آن نیز از حدود سده هشتم در آناتولی پدید آمد که از نمونه‌های آن می‌توان به نصاب انگوری یا انقروی (زنده در ۵۷۶۲ ه. ق.) با نام سلک الجواهر و نصاب حسام الدین خوبی (زنده در ۷۰۹ ه. ق.) با نام نصیب الفتیان اشاره کرد. متنی که در اینجا منتشر شده نیز یکی از همین نصاب‌ها با نام «تحفة الفقیر» از مؤلفی ناشناخته است.

متن‌شناسی

از مشخصات متن شناسانه اثر فقط از نام منظومه آگاهی داریم زیرا سراینده در دیباجه منظوم، بیت (۳۴) به نام آن اشاره کرده است. اما درباره نام سراینده باید اشاره کنیم که تا کنون دو نسخه از این اثر شناسایی شده و چنانکه اشاره شد نام سراینده و دوره سرایش اثر هیچ‌کدام ضبط نشده است. یکی از دو نسخه در مصر نگهداری می‌شود که فهرست نویسی، نام مؤلف اثر را به نقل از کاتب نسخه به صورت «صدافی» ضبط کرده (طرازی، ۱۹۶۶: ۶۴) و این اطلاعات از نوشته او به فهرست‌های مشترک دیگر نیز راه یافته است.^۱ با توجه به متأخر بودن کتابت نسخه مصر (۱۳۱۵ ق.)، نوشته کاتب نمی‌تواند چندان قابل اعتماد باشد. حاجی خلیفه نیز در کشف الظنون (۱۹۴۱: ست ۳۷۲) به این اثر بدون نام سراینده اشاره کرده است که نشان می‌دهد نسخه مورد رجوع او نیز فاقد نام بوده است. در نسخه دیگر اثر که در این تصحیح مورد استفاده قرار گرفته و مربوط به حدود سده دهم است نیز هیچ‌جا به نام سراینده اشاره نشده است.

در دو بیت (۱۱ و ۱۷) از متن که صراحتاً به پیامبر خدا و آل وی اشاره کرده شاید بتوان گفت که احتمالاً شاعر شیعی مذهب بوده است.

۱. نک. درایتی، ۱۳۹۸، ج ۴: ۳۲۴.

دوره اثر نیز نامشخص است اما با توجه به قراین نسخه شناسی می توان گفت که نسخه از سده دهم جدیدتر نیست، لذا متن هم نمی تواند جدیدتر از این تاریخ باشد. نظر منزوی نیز بر این است که شاید سراینده در سده نهم می زیسته است (منزوی، ۱۳۵۰: ۱۹۶۹) که به احتمال زیاد و با قراین موجود می توان گفت که تخمین وی صحیح است.

در بیت ۴۶۹ ماده تاریخی است که تاریخ به دست آمده از: بیت هایش قیس داند صد هزار (۱۲۶۴) قیس داند صد هزار (۱۰۷۲) با تاریخ تقریبی از پیش گفته شده اثر همخوانی ندارد. همچنین در ابیات پایانی منظومه (۴۷۳ و ۴۷۴) از کتاب های مرقات الادب و فنیان و صبیان نام برده است که نشان دهنده این است که منظومه بعد از این کتاب ها سروده شده است.

متن با دیباجه منظوم آغاز شده که پس از حمد خداوند و ستایش پیامبر درباره سرایش اثر گفتگو کرده و پس از آن ۳۶ قطعه آمده است. این ۳۶ قطعه در مجموع ۴۸۰ بیت است. قطعات این منظومه در اوزان و بحرهای گوناگون سروده شده است که شاعر در بیت پایانی اغلب قطعه ها بحر آن را مشخص کرده است.

نسخه شناسی

متن مورد گفتگوی ما در مجموعه ای شامل چند لغت منظوم کتابت شده که به شماره ۶۴۴ در کتابخانه لالا اسماعیل نگهداری می شود. این مجموعه در ۱۴۸ برگ ۱۱ سطری است. مندرجات مجموعه به ترتیب شامل پنج اثر بدین ترتیب است: ۱. لغت مرقات الادب، ۲. لغت تحفة علائی، ۳. لغت تحفة الفقیر، ۴. لغت زهرة الادب و ۵. لغت نصیب الفتیان و نصیب التیبان. تحفة الفقیر سومین اثر این مجموعه است که از صفحه «۶۵ ر» تا «۸۸ پ» متن را در بر می گیرد.

روش تصحیح

همان طور که اشاره شد دو نسخه از این اثر شناخته شده اما تصحیح متن تنها با نسخه لالا اسماعیل که در دسترس بوده انجام شده و نسخه دیگری در دست نبوده، لذا از روش قیاسی برای تصحیح استفاده شد. جهت خوانش آسان حرف «ذ» در کلماتی نظیر خدا، پدر، مادر، به رسم الخط کنونی (خدا، پدر، مادر) تغییر داده شد. هم چنین حروف فارسی «پ، گ، چ، ژ» که در برخی کلمات به صورت «ب، ک، ج، ز» آمده اصلاح شده و باء متصل به اسم، فعل و صفت جداگانه نگاشته شده است. با توجه به استفاده زیاد سراینده از واژه ها با حرکت گذاری متفاوت _ به ویژه در مثلثات _ واژه های شاذ عربی در ابیات بسیار است. متأسفانه کاتب نیز متن را پر غلط کتابت کرده، در نتیجه علی رغم جستجوی فراوان، برخی لغات نامعلوم باقی مانده که با علامت سؤال در کنار واژه یا انتهای بیت مشخص شده است.

ویژگی‌های اثر

درباره ویژگی کل مجموعه باید اشاره شود که واژه‌های عربی در آغاز آن حرکت‌گذاری شده که حرکات بیشتر واژه‌ها نادرست است؛ اما از اواسط نسخه واژه‌ها بدون حرکت‌گذاری است. هم‌چنین در این مجموعه معنی ترکی اغلب لغات زیر واژه‌ها نوشته شده است. در بخش تحفة الفقیر لغات عربی بدون حرکت‌گذاری بوده و معانی ترکی واژه‌ها نیز وجود ندارد. اما درباره ویژگی‌های بخش تحفة الفقیر می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. ویژگی‌های کتابتی

از ویژگی‌های کتابتی نسخه می‌توان به این موارد اشاره کرد:

- حروف چ، گ و پ به ترتیب اغلب به صورت ج، ک، ب آمده است.

- به ندرت حرف گ با سه نقطه روی ک مشخص شده است.

بیت ۵: گردان با سه نقطه روی ک

هیبت‌اش کرده بحـرا جنبان قدرتش کرده چـرخ را گردان

- یاء نکره و اضافه در کلمات مختوم به های ناملفوظ به صورت همزه آمده است.

- قاعده ذال رعایت شده است.

- حرف «آ» تقریباً همه جا بدون علامت مد کتاب شده است.

- های بیان حرکت هنگام جمع بستن با علامت جمع ها، حذف شده است (قلعه‌ها = قلعه‌ها).

- در برخی موارد پس از مصوت‌های ا و و، در حالت اضافه و غیراضافه، همزه آمده است.

- اغلب در کلمات عربی، به جای همزه پس از الف، یاء آمده است (قائل < قایل).

- اغلب پس از حرف اضافه «از» الف آغاز کلمات حذف شده است.

- گاهی زیر حرف س سه نقطه گذاشته شده است.

- تاء مدور گاه به شکل «ت» آمده است (فصاحت ۲۰، قوت ۴۱، ضجرت ۱۲۵) گاه به شکل «ة» (آیه

۲۰، آله ۲۱۸، مباحه ۴۵۷) گاه به شکل «ه» (هائ غیرملفوظ؛ حذاقه ۱۰۸، حمزه ۱۱۳، صنعه ۲۱۸).

- چنانکه را به صورت چنانک نوشته است (حتی در جایی که کسر اشباع شده است، نک ۱۲۰).

- آنچه و آنکه به صورت آنچ / آنج و آنک نوشته شده است.

- گاهی هنگام اتصال «است» به کلمه‌ای که به های غیرملفوظ منتهی شده، «ه» را انداخته و

«الف» را حفظ کرده است (شداست = شده ست ۵۳، آماست = آمده ست ۳۶۳).

گاهی به جای واو عطف از ضمه استفاده کرده است (صغار کبار ۳۶، مریض محرور ۴۶، سقف هم تاج ۴۹).

۲. ویژگی های وزنی:

۲/۱ فواید وزنی:

حز: به خاطر رعایت وزن با ضمه آمده است. بیت ۴۶

بیمارش شد مریض [وا] محرور با حرارت آزاد حُرّ باشد جمع ویست احرار
مخله: به خاطر ضرورت شعری مخله خوانده می شود.

بیت ۱۱۴

صدغ زلف و درو بلف (?) شعر موی محله کوی غاد گمراه آمد و تصدیع باشد درد سر
بافتن باید بافتن خوانده شود. بیت ۴۰۶:

آواز آهن صلصله هم سست بافتن هلهله جنبانن شد قلقله پیوستن آمد سلسله
اره را بدون تشدید آورده است. بیت ۱۱۹:

نمله دژه سخله بره باشد و منشار اره دشنه خنجر زیر دفتر کشت [کبر] آمد بطر
عصابه، باید با تشدید خواند. بیت ۳۱۷:

نصدد کالا عضد بازو عنارنج غصیده کچی و عصابه سربند
بعد از های غیر مملفوظ واو با سکون خوانده می شود. بیت ۴۲۵:

سقله و سفیه بی خرد است و لثیم زفت دانا علیم باشد و بی فهم کودن است
نهج به دلیل رعایت وزن نهج خوانده می شود. بیت ۱۵۹:

بهجه زیبایی و نهج راه است شهر ماه و شمردن است احصا
فراموش ظاهرا باید فرموش خوانده شود. بیت ۱۶۱:

نقد معروف و نسویه ضد ویست منسی فراموش و منساة عصاست
آهورا به صورت کوتاه خوانده است. بیت ۲۰۴:

چون صحیح و هم سلیم آمد درست آهو عیب است و مخلخل با خلل
مهمان را باید هم وزن میهمان خواند. بیت ۲۲۱:

دشوار عسیر و یسر چه؟ آسان و جسر پل ضیف [است] مهمان و مضیف است مهمان

- ستایش برون ستایش خوانده شود. بیت ۱۶۰
حمد شکر [و] ثنا سـتایش است هم نکوهش شـمار ذم و دهی است

- مصوت بلند (الف) در کلمه پیغامبران قبل از میم کوتاه شده است. بیت ۴۳۴:
بنگر که این پیغامبران آمد پیاپی باز رفت تا چند سالی درگذشت اندر میان هردوان

- کوتاه کردن ی:

- نیکو نوشته شده و نکو خوانده می‌شود. بیت ۱۲۹:

جَد بخت و جَدّ کوشش و جَید بود نیکو آهن حدید و سخت شدید [و] قدید قاق
صاحی در بیت ۲۶۷:

چه ساهر؟ آمد بی‌خواب و صاحی گشت بهوش دروغ و راست یقین دان حقیقت [است] و مجاز
مواثیق در بیت ۳۱۶:

مواثیق جمع میثاق اسـت و میثاق بود پیمان [و] باشـد بی‌شمار اند
حمیم و زندگانی در بیت ۳۲۷:

اقر با چه؟ خویش آمد هم حمیم چه خویش آمد زندگانی عیش آمد طیش دان سبکساری
غربی و شرقی در بیت ۱۶۵:

باد پیش [اسـت] و پس دَبور و شمال غربی تَکبا بدان [و] شـرقی صباست
راضی در بیت ۱۸۴:

راضی خرسند اسـت راجی با امید رجم راندن هسـت نفریده رجیم
منحنی در بیت ۳۶۷:

مِنحت چه؟ تیشه آمد و مِنت بود عطا مِنجَل چه؟ داس و منحنی پشتی بود دو تاه
جاویدانی و جاویدان در بیت ۳۸۱:

خَرَف شد سـفال [و] زدودن سقال خَلُود جاویدانی خَلـد جاویدان
خوبی و ملیح در بیت ۴۲۸:

صباحت خوبی خبـرت آزمایش ملیح چه؟ شـوخ و شـور مالح

- کوتاه خواندن واو:

- روغن به صورت رُغن خوانده می‌شود. بیت ۲۱۲:

فوه است و فم دهان و روغن‌ها بود دُهان
دهقان چه؟ کتخدا و ادیم است و هم دهان
خلود در بیت ۳۸۱:

خَرْف شد س_____ فال [و] زدودن سقال
خُلُود جاویدانسی [و] خلد جاویدان
عصفور در بیت ۴۰۱:

آوا[ز] کجله عققه شد بانگ عصفور شقشقه
باشد تفاضاً دقدقه اعلی بهین ان کهین
ستور به شکل ستر خوانده می‌شود. بیت: ۱۳۳

علیق اکل س_____ ثور خون بسته شد عُلقه
شفق چه؟ سرخی چرخ [و] سپیده شد فلقه

۲٫۲ اشکالات وزن و قافیه

- قاف تفریق از وزن ساقط است: ۴۰۴

فرزند نیک آمد خلف فرتوت شد پیر خرف
همچون تباه آمد تلف شد جمع و تفریق نشرولف

- لام کمال از وزن ساقط شده است. بیت ۷۱

کم اس_____ت چند بود کم غلاف اشکوفه
کمال تمامی خ_____وان و رفیق آمد خال

- قافیه ندارد. بیت ۲۸۳:

چه سعیی کان نه در تحصیل علم است
همه س_____عیش هبا و کار خام است

- سخین به معنی گرم ولی اشکال وزنی دارد. بیت: ۳۹۹:

هم‌ثلث فرسنگ است میل گفتار باشد قال [و] اقیل
روده معا و رود نیل [هم] نرم و گرم آمد سخین

۳. ویژگی‌های رسم الخطی

- جبریل را جبریل نوشته است. بیت ۳۸۴.

- بوییدن را بویدن نوشته است. بیت ۴۵۰.

- روشنایی را روشنای نوشته است. بیت ۴۴۸.

۴. ویژگی‌های دستوری:

- برای نهاد جمع عاقل فعل مفرد آورده است.

بیت ۱۴: انبیاء سلف که پیش آمد / از همه او بفضل بیش آمد

بیت ۱۹: این بزرگان که بود در دوران / هریکی چون حریری و حسان

۵. روش ترجمه:

۱. گاه مصدر را به اسم و اسم را به مصدر برگردانده است.

بیت ۷۶

زُفاق نرم زمین و بَراق گشست خَیو شفاق گمرهی افتاده است همچون ضال

بیت ۱۵۸

لَمَه دیوانه و لَمَه شمس سر موی لَمَه مردان و دوزخ اسست لظی

لمه، مصدر را به اسم ترجمه کرده است.

بیت ۱۸۱: ترجمه اسم به مصدر

اسستخوان عظم و بزرگ آمد عظیم نیستی عدم و عدم شد هم عدیم

۲. گاه معنی کلمات جابه‌جاست. -۱۲۰

حرکت آمد جنبش و جنبیدن آمد اضطراب همچنانک طشت تشت و دشت و دریا بحر و بر

بیت ۸۸

ظبی است و حیدر است دگرفیل و هم خریش آهو بره و شیر و دگر پیل و کرکدن

بیت ۱۲۰

حرکت آمد جنبش و جنبیدن آمد اضطراب همچنانک طشت تشت و دشت و دریا بحر و بر

۳. معنی عربی و فارسی هر دو آمده است. بیت: ۸۶ کرم و دخان را دود ترجمه کرده است.

سک کلب و زودرنده کرم و دخان دود بازی چه؟ باز باشد و بازی بود ددن

۴. ترجمه فارسی به فارسی

بیت ۱۷۴ دو کلمه فارسی را معنی کرده است. خورو خورشید

بیت ۲۹۹: رنج: اندودن ترجمه فارسی به فارسی / رنج به معنی گرد کردن

۵. برخی واژه‌ها اشتباه معنی شده است. طنی ۴۰۹ / سطربر ۳۹۸

فلقه، عتقه اشتباه معنی شده است. بیت ۱۳۲-۱۳۴

غدقه، غسقه اشتباه معنی شده است. بیت ۱۳۵-۱۳۶

۶. حروف فارسی

بپوشیدم: ۳۱ / پخنوه: ۱۷۱ / پا: ۳۴، ۱۰۶، ۱۸۵، ۳۴۹ / پاک: ۴۲، ۱۷۶، ۲۵۷، ۳۸۸ / پایداری: ۵۶ / پذن:

۳۲۴، ۳۵۱ / پر: ۶۵، ۹۷ / چنانک: ۲۳، ۲۳۲، ۲۶۲، ۲۶۹، ۳۱۸، ۳۴۵ / چوقه ۳۸۷ / چون: ۱۹ / مورچه: ۳۳ / شنکرف: ۵۰ / پرستار: ۵۰ / پروا: ۲۶ / پس: ۳۱، ۳۷، ۱۱۵، ۱۶۵، ۲۳۲، ۲۳۴، ۳۷۲، ۴۱۲، ۴۴۹ / پشتواره: ۶۲ / پنهان / پنهانی: ۱۰۷، ۳۰۶، ۳۲۰، ۳۸۵ / پیدا: ۳۰۶، ۳۸۵، ۴۳۳ / پیش (سه نقطه): ۱۴، ۱۵، ۱۳۰، ۱۶۵، ۲۷۴، ۴۴۹.

د- ذ

امید: ۲۳، ۱۵۳ / برادری: ۲۲۳ / خذا: ۱، ۱۸، ۴۰ / کوزک: ۶۸، ۱۵۶ / ماز: ۳۵۱ / جذایی: ۱۲۵ / خرد: ۱۵۳ / داداز: ۴۳ / راز: ۲۲۴ / کتخذا: ۲۱۲.

حاذق را حاذق آورده است: بیت ۱۲۴

حاذق چه؟ زیرک آمد و صادق چه راست کو صدق است راستی و دورویی بود نفاق

[۶۵] بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱ ابتدای سخن به نام خدا آنک صنعش به ذات اوست گوا
اولا بود ابتدای همه آخرا هست انتهای همه
عالم از علم او هویدا شد آدم از اسم او مسمی^۲ شد
صفت اوست عالم و آدم حکمت اوست هم وجود و عدم
۵ هیبتش کرده بحرا جنبان قدرتش کرده چرخ را گردان
هم ز امرش زمین افسان شده گاه زنده شود گهی مرده
آسمان وزمین، بحار و جبال جمله بر ذات اوست شاهد و دال
[۶۵ پ] آنک هستی جمله عالم ازوست همه را ازوست مقصد و مقصود
۱۰ لایق او ثنا که دانند کرد همه را اوست مقصد و مقصود
صد هزاران درود و هم صلوات حمد او کسه سزا تواند کرد
فخر عالم محمّد مختار باد بر جان سید سادات
دین و دنیا ازوست برخوردار^۳

حاکم ملک ^۴ ، سـیـدِ افلاک	آنک آمد به شـان او «لولاک»
انبیاء سلف کسه پیش آمد	ازهمه او به فضل بیش آمد
فقر در پیش کرده فاقه گزید	دست از کار این و آن بکشید ۱۵
لاجرم سرفراز عالم شد	نازش دین و فخر آدم شد ^۵
هردم و هرنفس هزار سلام	بروی و آل وی به صبح و به شام
بعده حمد خدا و حمد رسول	بشـنـوای مرد مقبول و مقبول
[۶۶] این بزرگان کسه بود در دوران	هر یکی چون حریری و حسان
در فصاحت به غایت غایت	در بلاغت پدید هم آیت ۲۰
از سخن گفتنی همه گفتند	لعل سـودند و درّ را سـفتند
چون جهان را طلاق در دادند	هر یکی یـادگار بنهادند
به امیـد چنانک مـدت دور	در زبان‌ها شـوند هم ^۷ مذکور
نزد داعی که یاری چندند	هر یکی التماس بنمودند
تا بـرون آورد ^۸ به قـدر توان	چند ابیات بر طریقه ^۹ شان ۲۵
بنده را خود نبود آن پروا	که بیاراید آنچه آن زیبا
لیک بـر موجب توقع شـان	قطعه‌ای چند کرده گشت ^۹ بیان
حالیـا آن قدر کسه طاقت بود	چـلـوه کرد، آن عـروس را بنمود
از لغت‌ها شـان اگر آید	عیب جویم شـان عـفو فرمایند ^{۱۰}
[۶۶] پ] زانک در یـاد بنده کمتر	غیر از ایشان لغت نبود از بر ۳۰
پس بـه قدر مجال کوشـیدم	حله ^{۱۰} دیگرش بیوشـیدم

۴. اصل: مالک، در حاشیه به ملک تصحیح شده است.

۵. اصل: سیر، بالای سطر تصحیح شده است.

۶. اصل: باشد.

۷. در حاشیه «شان» آمده است.

۸. اصل: در ذیل حرف «دال» «م» افزوده است به نشانه آنکه کلمه به آورم تصحیح شود. این افزوده با علامت

نخ (نسخه بدل) مشخص شده است.

۹. اصل: شد؛ متن از نسخه بدل حاشیه است.

۱۰. ظاهراً فرماید. نک: بیت ۱۴ و ۱۹.

تا به السوان اطلسس و دیبا
 صنعت بنده ایمن کلام چو یخ
 چون ز پیشینیان حقیر آمد
 نیستش گر [چه] پایسهٔ عالی^{۱۲} ۳۵
 کاملی گـر به نقص ایمن گفتار
 گر به اصلاح قابل^{۱۳} آید هم
 ورنه با همت مدد آرد^{۱۴}
 حسبنالله وحده دلیل
 جلوه کرد این عروس نـوزیبا^{۱۱}
 مثل مورچه است [و] پای ملخ
 نام ایمن تحفة الفقیر آمد
 هم نباشد ز فایده خالی
 مطلع گـردد از صغار [و] کبار
 پس به اصلاح آورد به کرم
 دل بیچارهگان نیـازارد
 انه ناصر و خبیر^{۱۵} و کفیل

۴۰ [۶۷ ر] الله هم اله است نام خدای و جبار
 قوت کننده^{۱۶} مغنی^{۱۷} بخشش دهنده معطی
 قُدوس هست پاک [و] باشد سلام بی عیب
 قیوم رب الارباب پـروردگار کیهان
 مینا^{۱۹} چه؟ آسمان و سینا^{۲۰} مبارک آمد
 ۴۵ طرف است چشم، عَرَف است بوی و طرف کناره
 بیمار شد مریض [و] محروم با حرارت
 آثم گناهکار و آبکار جمع بکرسعت
 هم آمر است [و] فاعِل از فعل اوست هر کار
 هم غیب دان علیم و هم عیب پوش ستار
 تَوَاب و هم رقیب است توبه ده و نگهدار
 خلاق خلق عالم دارای بـر [و] دادار^{۱۸}
 مینو و هم لقا را جتت شـمار و دیدار
 طور و جبل چه؟ کوه و کُهِف آمده است هم غار
 آزاده حُرّ^{۲۱} باشـد جمع ویست احرار
 اشرار شـد بدان و نیکان شدند اختیار

۱۱. معنی مصرع دوم آن است که عروس را آراست و نمایش داد.

۱۲. اصل: نبشتش کریایهٔ عالی.

۱۳. اصل: قایل، یک نقطه خط خورده است.

۱۴. ظاهراً معنی مصرع اگر قصد یاری ندارد است.

۱۵. اصل: خبیر و ناصر که با آوردن کلمات موخرو مقدم بر روی واژه‌ها به ناصر و خبیر تغییر داده است.

۱۶. اصل: + و.

۱۷. به معنی بی نیاز کننده است.

۱۸. اصل: دارای روا دار.

۱۹. مجازاً به معنی آسمان.

۲۰. ظاهراً از طور سینا گرفته و به معنی مبارک به کار برده است.

۲۱. این گونه است در اصل با ضمهٔ روی «ر» مشدد.

- ممسک خسیس وقسیس^{۲۲} قس وخس است کاهو
عرش آمده است سقف [و] هم تاج و تخت معروف
- گی داغ و فیء سایه هم فی بود غنیمت
[۶۷پ] [ف] دُر آمده است دیگ و قدر است ارز [و] قیمت^{۲۴}
برگشتن است نقل و منقل چه؟ جای آتش
زفت آمده شحیح و کاشح نهانی دشمن
دمسازش _____ موافق ناساز دان مخالف
حافر چه؟ سَم و حفره سوراخ و قَفَر خالی
و تر آمده اس_____ طاق و اصرار پایداری
شد کوردل پلید و ابله چه؟ ساده دل دان
اوتاد میخ‌هاش _____ چوبین و تدیکی دان
زاج آمده است زاک [و] زاک است نام شب را
عَلک است مَصطکی و جِلتیت اَنْکُرْد شد
خَبال شد رَس_____ نگر فِتال تابده دان
[۶۸ر] هم حاله است و کاره این مرد [و] پشتواره
اندر جهان نباش_____ بهتر ز علم کاری
ضایع مکن به غفلت تتماجی وار عمرت
با گوش هوش بشنو پندی که پُرز قند است
مفعول فاعلاتن _____ مفعول فاعلاتن
- خسر آمده زبان و خستو شده است اقرار
می اثم و خم (?) شد می هم میته است مردار
- ۵۰ خدام جمع خادم^{۲۳} بود پرس_____ تار
غدر^{۲۵} آمده است مکر و باشد جدار دیوار
مقول، لسان زبان شد قول آمده است گفتار
پرهیزکار و اوع یقظان ش_____ شده است بیدار
رخواست و سست، آسان سهل است صعب دشوار
- ۵۵ صفر آمده است روی و هم روی گرچه؟ صَفَّار
وزر آمده گناه و جمع وی اس_____ ت اوزار
داهی است دوربین و طول آمده چه؟ بیدار
مس قطر قَطره چکه میخ آهنین چه؟ مَسمار
عَفص آمده است مازو شد بوفروش عَطَّار
۶۰ سینجرف گشت شینجرف^{۲۶} زنجار هست زنگار
حَمال بارکش شد حمل آمده است هم بار
زومه چه؟ بند جامه گا زرش _____ ناس قَصَّار
آن را که عقل باشد علم است کار [و] کردار
زیرا که مرد عاقل _____ در کار به ز بی کار
اول اگر چه تلخس_____ ت آخر شود شکر بار
بنویس وزن معنی با جان و دل نگه دار

۲۲. اصل: + و.

۲۳. زیر حرف «خ» الف مقصوره آورده است.

۲۴. اصل: ازرقیمه.

۲۵. اصل: قدر.

۲۶. اصل: شنکرف.

هلال مار بود هم مه نوسست ^{۲۷} هلال	هلال باقی آب اشستر سپید هلال
هلال نام قبیلہ هلال کودک دان	هلاهل آمده زهر ^{۲۸} آسیا شده است هلال
طوی گرسنگی اسست و طوی نوردیدن	طوی اسم مکان و نشان چه؟ باشد خال ^{۲۹}
شمردن است چه؟ حصروحصرچه؟ سردی دان	چه حصر؟ تنگ دل و ابر بی حیا شد خال ^{۳۰}
کم اسست چند، بود کم غلاف اشکوفه	کمال تمامی خوان و رفیق آمد خال
[۶۸پ] سقط چه ^{۳۱} ؟ بچه افتاده و سقط دشنام	سقط جهیدن آتش تکبر آمد خال
رِواء شد رسسن و هم رِواء منظر ^{۳۲} شد	رِواء آب فراوان ^{۳۳} نشسان نیکو خال
رِماء شسدد افزونی رفاء صلح بود	دماء نام شسجر ^{۳۴} نیزه علم شد خال ^{۳۵}
رِباب شسدمی پخته رِباب معروف است	رِباب ^{۳۶} بچه نوزاده ^{۳۷} شسیر ^{۳۸} اسود خال
رُقاق ^{۳۹} نرم زمین و بزاق گشست خَیو	ششاق گمرهی افتاده است همچون ضال ^{۴۰}
جَلال شسده بزرگی جَلال بگزیده	جَلال چیده ^{۴۱} خرما و راهبر شسدد دال
کلال دان تویتیسسم و کلال ^{۴۲} ابریه برق	بُرنده صارم و هم تیغ کُند گشت کلال
صمیم گشت و سویداست هم میانه دل	ریه شش آمد و دل دان فواد همچون بال

۲۷. اصل: +، و. احتمالاً ضمه روی ت بوده باشد (نک: مقدمه).

۲۸. اصل: +، و.

۲۹. اصل: فال.

۳۰. خال: ابر بی باران؛ حیا: باران (دهخدا).

۳۱. اصل: چة.

۳۲. اصل: منظره.

۳۳. اصل: فراوان.

۳۴. دماء نام درخت صندل است.

۳۵. اصل: رهاء شد فراوان رهاء صلح بود / رهاء نام شجر نیزه و علم شد خال.

۳۶. جمع رُتی. به معنی گوسفند، گاو، بز و شتر نوزاده آمده است (لغت نامه دهخدا، ذیل واژه). ظاهراً بچه را به معنی نوزاد حیوان در نظر گرفته است.

۳۷. اصل: نوزاده.

۳۸. خال به معنی شترسیاه آمده است (تاج العروس). اما به معنی شیرسیاه دیده نشد.

۳۹. اصل: رقاف.

۴۰. اصل: خال. ظاهراً صفت را به مصدر برگردانده است.

۴۱. چیده در لغت به معنی زنبیل آمده است بدون شاهد. جلال جمع جله به معنی زنبیل بزرگ برای خرماست (لغت نامه اقرب الموارد)

۴۲. تکلال و انکلال به معنی درخشیدن برق از ابر آمده است. (المنجد)

- ز نقض جهل گریز ار کمال فضلت هست
مفاعِلن فَعَلاتُن مفاعِلن فَعَلات
- ۸۰ به علم کوش که علم است مایهٔ اکمال
به یاد دار تو ایــــن وزن را مکن اهمال
- [۶۹] خضراچه؟ آسمان بود [و] خُضره شد چمن
نکبت چه؟ سختی آمد و مُکنت چه؟ دست رس
سختی گَبَد گَبَد جگراست و جدید نو
- غبرا زمین شــــناس، زمانه بود زمن
محنت بلاشــــناس بود جمع آن محن
جُثمان و جسم دان که چو حَوبا^{۴۳} بود بدن
- ۸۵ باشد سفینه است و دفینه نهان بود
سگ کلب و زو درنده کرم و دخان [چه] دود
مسکور مست صحو^{۴۴} چه؟ هشیار می عُقار
ظبی است و حیدراست دگر فیل و هم خریش
انتم شــــما و انتِ تو انتِ شد تو زن
گرم آمده اســــت باغ و گُروم است باغها
شادی بود مسرت و بهجت چه؟ خرمی
تیشــــه قَدوم دان [و] قُدوم آمدن شمر
- موم آمده است شمع، بود شمعدان لکن^{۴۷}
زوجه چه؟ شوی کرده و ثیب چه؟ بیوه زن
- [۶۹] پ[طیب] چه؟ نیک باشد و طیب است بوی خوش
دوشیزه بکر باشد و حُبلی است حامله
احسنت نیک گفتن و احسان چه؟ نیکوی
خواهی چو آفتاب چراغ جهان شــــوی
می کوش کز حلاوت لفظت گه ســــخن
مفعول فاعــــلات مفاعیل فاعلن
- ۹۰ دندان ضرس باشــــد و حُم را تودان دَن
فطنت چه؟ زیرکی بود [و] جمع او فطن
شلوار ازار گشت و قمیص است^{۴۶} پیره‌ن
- ۹۵ حُسن آمده است خوبی و نیکو بود حَسَن
تکرار علم کن شــــب و روز [و] تن مزن^{۴۸}
پُرمشک و پُرشــــکر شود اذواق انجمن
اینست وزن قطعه به طبعث نیکو^{۴۹} فکن

۴۳. حویاء: تن.

۴۴. اصل: صهو.

۴۵. در اصل «و» خط خورده است.

۴۶. اصل: +، و، که خط خورده است.

۴۷. معرب لکن است.

۴۸. وزن یک هجای کوتاه کم دارد.

۴۹. هم وزن نکو خوانده می شود.

- نیک صحبت (؟) باشد و هم نیک و بد خیر است و شر
 ۱۰۰ میخ ابرو و حاجب ابرو آبرو عرض است [وا] جاه
 بذر تخم و طرز نوع و مرز اقلیم آمده است
 نار آتش طین گل است و ریخ باد و ماء آب
- گشت ناقر چنگ نقره سیم و نضر و صُفر زر
 دست صدر و گوشه^{۵۲} و سود و زیان شد نفع و ضر
 ۱۰۵ مُهر گره جحش خرکوره^{۵۳} بود غیر است خر
 قد بالا خد رخ است و رِجل پای و راس سر
 عین حرف و عین ذات، عین چشم و عین زر
 جمع او آمد حدایق حدقه دان نور بصر
 شـدم مفر جای گریز و هم مفر جای قرار
 ۱۱۰ صندل آمد^{۵۶} عود و عطر آمد چه؟ بوی وعادت خو
 هم ذریره^{۵۷} توتیبـا و ماء ورد آمد گلاب
 وج آگیر^{۵۹} و خام فِج پخته نضیج^{۶۰} و کعبه حج

رتال جامع علوم انسانی

۵۰. اصل: جوی.

۵۱. در حاشیه آمده است: خشک یابس رطب تر.

۵۲. به معنی طرف و جهت آمده است.

۵۳. در منابع خرکوره آمده است.

۵۴. در حاشیه آمده است: باغچه نخ.

۵۵. نیفه به معنی بند شلوار آمده است.

۵۶. اصل: مندلی آمد (آمد را خط زده است).

۵۷. در منابع «زور» به معنای داروی چشم آمده است. ذریره: داروی خشک؛ داروی پاشیدنی؛ و نوعی از بوی خوش (فرهنگ معین).

۵۸. اصل: ببلور.

۵۹. اصل: سعد وج. سعد را خط زده و بعد از وج در حاشیه آورده آگیر صح.

۶۰. اصل: نفخ.

- حمره سرخی جَمَره اخگر شمره دودو^{۶۱} غمر گول
 [۷۰] پ [صدغ زلف و درو بلف] (؟)، شعر موی [و] امحله کوی
 جمجمه شد کاسه سر هم پس سر قحف دان
 انبیا جمع نبی و هم نبی^{۶۳} پیغامبر است
 خز^{۶۴} پیشم و بزر جامه^{۶۵} قرابرم^{۶۶} بود
 حیّه و نمل است و^{۶۸} اعمی قبر و اصم هم نقب
 نمله دژه سـ خله بره باشد و منشاراره
 حرکت آمد جنبش و جنبیدن آمد اضطراب
 جهد می کن در شب و در روز علم اندوز تا
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
- حُلّه پوشش جگه خارش^{۶۲} دان حکایت شد سمر
 غاد گمراه آمد و تصدیع باشـ د درد سر
 شد عقب پی هم عصب پی دان [و] آپی باشد اثر
 دان که قرآن شد نُبی و هم نباء آمد خبر
 نطق گویایی شمار^{۶۷} و منطقه آمد کمر
^{۶۹} دان که باشد مار و مور کور و گور و کرو گر
 دشنه خنجر زیر دفتر گشت [کبر] آمد بطر
 همچنانک طشت تشت و دشت و دریا بحر و بر
 زینتت باشـ د به دنیی و به عقبی راهبر
 وزن این ابیات را در یاد می داری پسـ
- زانو چه؟ ز کبه باشد و پوز آمده است ساق
 [۷۱] ر [حادق چه؟ زیرک آمد و صادق چه؟ راست گو
 ضجرت ملول گشتن و هجرت چه؟ رفتن است
 فریاد داد جسـ تن فریادرس مغیث
 باروست سور و سور عروسی شد [و] سرور
 شـ د عقد زن نکاح حلال آمده مباح
- نان تنک زُقاق و لـ ب جو بود زُقاق
 صدق است^{۷۱} راستی و دورویی بود نفاق
 پیوستن است وصل جدایی بود فراق
 فردا غد است و فرش بساط و فرید طاق
 شـادی و خرمی و بلندی بود طباق
 بگرفتن است و طی یله کردن است طلاق

۶۱. احتمالاً ثمره دوده.

۶۲. اصل: خارش.

۶۳. نبی در حاشیه آمده است.

۶۴. اصل: جز.

۶۵. اصل: جامه.

۶۶. بروزن ابریشم خوانده می شود.

۶۷. اصل: گویا می شمار.

۶۸. اصل: - و.

۶۹. در اصل «لا» آمده که خط خورده است.

۷۰. به حدس افزوده شد.

۷۱. اصل: + و.

- جد بخت و جدّ کوشش و جید بود نیکو
 ۱۳۰ سبقت چه؟ پیش دستی و سابق چه؟ پیش رو
 آهن ۷۲ حدید و سخت شدید [و] قدید قاق
 راقی فســـــ و نگر آمد و رقیه بود فسون
 سارق چه؟ دزد آمد و هم بند شد وُثاق
 کوشش به کسب علم کن اندر جهان که تا
 راق ۷۳ شـــــ مار صافی و ایوان بود رواق
 علیق اکلِ ســـــ تُور خون بسته شد عُلقه
 گردی میان خلق به تشـــــ ریف علم طاق
 [۷۱ پ] مثال و مثل ۷۵ همال و شمال ۷۶ شده متا
 شفق چه؟ سرخی چرخ سپیده شد فلقه ۷۴
 ملول گشت غمین ۷۷ میل را شمر شفقه
 آه کنیزک و آزاد کـــــ رده بلک عتقه ۷۸
 تَمَد شـــــ اندک آب و زیاده اش عَدَقه ۸۰
 چه یوم؟ روز بود روشـــــ نایی نوروپست
 شب است لیل بود نام ظلمتش عَسَقه
 چه مسک مشک بود قصر کوشک بعر چه؟ پیشک
 غطاست پوشش و هم خرج اکل شد نفقه
 بیاض چیست؟ چه قِرطاس و کاغذ و ورقه
 سواد چیست؟ سیاه و سیاه چیست؟ مداد
 چه فیج؟ پیک بود ۸۱ نام پیچه شد عشقه
 ســـــ جل نامه قاضی نشان علامت او
 چه در جواب تو گویند همه کسان صدقه
 چنان به لفظ عبارت نمای ۸۲ سعی جمیل
 چه بید آمد خلاف و ضد خلاف اســـــت
 که تیره با مروق درد صاف اســـــت (؟)
 جَنَف میل و کنف جـــــ ای بنه دان
 عَجَف لاغر بود جمعش عِجاف اســـــت

۷۲. اصل: + بود.

۷۳. اصل: رادق.

۷۴. فلقه در عربی به معنای سپیده کاربرد ندارد.

۷۵. اصل: مثال.

۷۶. ظاهراً «همال» است.

۷۷. اصل: غمکین.

۷۸. باید «عتق» باشد.

۷۹. تشدید به سبب وزن افتاده است.

۸۰. باید «عَدَق» باشد.

۸۱. اصل: + و.

۸۲. اصل: تمامی.

- ۷۲] چه بینی آنف باشد ثقبه سوراخ
شکم بطن آمد و هم سرّه ناف است
- چه باشد نوم؟ خواب و خفته نایم
نیام اسست خفتگان و هم غلاف است ۱۴۵
- چه سقّف^{۸۳} و باب هر دو بام و در شد
که خانه بیت و هم خانق شسکاف است
- کمان قوس آمد و شمشیر صمصام
ولی در جنگ کوشیدن مصاف است
- عُقار و قرقف و قهوه بود می
دگر راج و رحیق و هم سُلاف است
- میان قلب سسویدا قلب هم دل^{۸۴}
دگرگون گشتن او انحراف است
- بدانکه اتفاق اسست یسک زبانی
چو غیر این بود آن اختلاف اسست ۱۵۰
- ادب آموز علم انسدوز هر روز
که علمت^{۸۵} دین و دنیا را کفاف اسست
- مفاعیلن مفاعیلن فعولن
سسخن کونی [ز]^{۸۶} علم آمدگراف است
- چون کران شسد رجا امید رجاست
هم خرد عقل و لب^{۸۷} حجر و خجاست
- [۷۲] پ[داج و دیجسور هر یکی تاریک^{۸۸}
روشنایی شسمر ضیا [و] سناست
- هم فنا نیستتی [و] مهلکه شد
جایسگاه فنا ابد چه؟ بقاست ۱۵۵
- شسرخ پیر و دو موی دان اشمط
هم صبی کودک و فتی برناست
- قل بگسور بگسور بکن افعال
امش^{۸۹} رو باشد و هلم [چه؟] بیاست
- لمه دیوانه، لّمه شسد سر موی
لمه مردان^{۹۰} و دوزخ^{۹۱} لظی اسست
- بهجهس زیبایی و نهج راه اسست
شهر ماه و شسمر دن^{۹۲} احصاست
- حمد شسکر [و] ثنا ستایش است
هم نکوهش شسما ر ذم و دهی است ۱۶۰

۸۳. اصل: سطح.

۸۴. اصل: + شد، که زاید است.

۸۵. در حاشیه «دانش» با علامت نخ.

۸۶. اصل: سخن کویی... پاک شده است.

۸۷. جهت رعایت وزن «لب» را با تشدید آورده است. حرکات در نسخه نیست.

۸۸. اصل: + است که زاید است.

۸۹. اصل: امشی.

۹۰. در فرهنگ‌ها به معنی یاران آمده است.

۹۱. اصل: + است.

۹۲. اصل: + است.

نقد معروف و نسبییه ضد ویست
 دژ حصارست و هم حصین و متین
 فُضه سیم و فریضه امر حق است
 فذ فرد است و فـرد تنها دان
 ۱۶۵ [۷۳ ر] باد پیش [است] و پس دَبورو شمال
 حاکم است داور آمده قاضی
 فقر و فاقه است هر دو درویشی
 قُبَله بوسه است قبله دان کعبه
 هر کسه تقصیر کرد در تحصیل
 ۱۷۰ فعلاتن مفاعلن فعلن^{۹۵}
 پخنوه برق آمد و بیم است باک
 زهره ناهید و مَراره زهره دان
 آنچ در زیر است فرش^{۹۸} است و فراش
 شـد هوان خو[ا]ری و دوزخ هاویه
 ۱۷۵ [۷۳ پ] جهد کوشیدن جهاد آمد غزا
 گز بود طرفا و مـال نو طریف
 عندک نزد تو عنـدی نزد من
 یا حبیب ای دوست ارحم رحم کن

مَنسـی فراموش و منساة عصاست
 محکم و سـنگ ریزه^{۹۳} حصاست
 فضل افزونی و فضا صحراست
 فدیسه قربان و ناگه^{۹۴} فـجاست
 غربی نـکبا بدان شـرقی صباست
 قول او حکم و شـاهدان [که] آگوست
 بی نیازی است غنیه همچو غناست
 قاب اندازه است و جامه قباست
 دانک ایام عمر او [چو] هباست
 فهم کن کیست؟ گوش جان کجاست^{۹۶}؟
 شـد برد تـگرگ^{۹۷} بوار آمد هلاک
 هم زهر اشـکوفه از هـرتابناک
 آنچ بر^{۹۹} بالاست سمکست و سماک
 خور [چه؟] خورشید و هوا لوح و سـکاک
 غلی جوشـیدن ثری نمناک خاک
 جیفه شـد مردار طاهر گشت پاک
 شـد معک با تو و غیر از [تو] سواک
 مر ترا جانم فـدی روحی فداک^{۱۰۰}

۹۳. اصل: + است.

۹۴. اصل: + است.

۹۵. اصل: فاعلن.

۹۶. اصل: کساست.

۹۷. ظاهراً باید تـگرگ خوانده شود.

۹۸. اصل: آنچ در دیر است و فرشل.

۹۹. اصل: بدر.

۱۰۰. اصل: فداک.

در هوایت ســـــوخت دل با جان مرا	احرق قلبی و روحـــــی فی هواک
حق ترا ای دوست نیکویی دهد	ای بـــــرادر احسن اللّٰه جزاک ۱۸۰
اســـــتخوان عظم و بزرگ آمد عظیم	نیســـــتی عُدَم و عدم شد هم عدیم
هم ســـــتم جور آمد و همسایه جار	همنشین محرم چه همکاسه؟ ندیم
تندرســـــتی صحت است و منیه مرگ	گشت بیماری ســـــقم خسته سقیم
راضی خرسند اســـــت راجی با امید	رجم راندن ^{۱۱} هســـــت نفریده رجیم
[۷۴] شد قسم سوگند و قسمت بهره دان	هم قدم پایســـــت و دیرینه قدیم ۱۸۵
اسم نام است و اســـــامی نام‌ه‌اء	کام مرام ^{۱۲} آمـــــد ملامت‌گر مُلیم
غرم تـــــاوان و غرامـــــه مثل او	عَیْم میغ و مدعی باشـــــد غریم
بردباری حلم و دیـــــدن خواب حُلم	حَلَّام آمد هم تباهـــــی ادیم
شـــــد همه کلّ و جمیع و قاطبه	بعض لختی دان [و] شطره نصف و نیم
جتّه اســـــپرباشـــــد و جنی پری	جِتّ آمد عون و دوزخ [شـــــد] جحیم ۱۹۰
ودت آمـــــد دوستی و دّ آرزو	زن که ^{۱۳} هرگز می‌نزاید شـــــد عقیم
استقامت راست اســـــتادن بود	راه راست آمد صراط مستقیم
نعم شد نیکا و گشـــــت آری نعم	زعم پندار آمـــــده مهترزعیم
این ســـــخن‌ها را تو اندر گوش جان	گوشواره ســـــاز چون درّ یتیم
زانک علم حکمت آمد ای پسر	درحقیقت زینت مـــــرد حکیم ۱۹۵
[۷۴] پ[دوست آمد چون خلیل و سرکه خل	خورد اکل و ورد گُل شـــــد کِل و وَّخَل
غرفه طاق و شـــــرفه باشد کنگره	شـــــد نشـــــان دار ^{۱۴} دمنه باطلل

۱۰۱. اصل: راندان.

۱۰۲. ظاهراً باید کامرام خوانده شود.

۱۰۳. اصل: زنک.

۱۰۴. اصل: + و.

ذیل دامن گشست جیل آمد گروه	حیله معروف است جمع او حیل
سرمه دان شد [مکحله] ملمول میل	کیش را دین دان [و] ملت‌ها ملل
۲۰۰ شد محبت مهر کابین گشت مهر	جور باشد قهر کار آمد عمل
صمت خاموشی ^{۱۰۵} و بی‌همتا صمد	دان که همتا گشست مانند و مثل
عجل گوساله است گردون است عجل ^{۱۰۶}	شد اجل مدّت بلی باشد اجل
بقل باشد تزه و قنّا خیار	فوم سیر است و پیاز آمد بصل
چون صحیح و هم سلیم آمد درست	آهو عیب است و مُخلخل با خلل
۲۰۵ عیله درویشی برهنه عور دان	علت آمد رنج علت‌ها علل
[۷۵] هست فردالعین یک چشم [و] صریر	کور گشت و کر اصم شد تر بلل
بخت جسد جای زروا و حد کنار	سوس شبشسه دان خبزود شد جعل
دخل حاصل دان ^{۱۰۷} [و] داخل اندرون	ریب ششک انگار عیب آمد دغل
شد کمی قلت دلاور شد کمی	هم مزید افزون [و] کمتر شد اقل
۲۱۰ تا توانی پیشه کن علم و ادب	تا به قول و فعل تو نبود خلل
قوه توان بود و چسه ضعیف؟ ناتوان	شد نفس و هم هجه ^{۱۰۸} جان و دگر جمع جن جان
فوه است و فم دهان ^{۱۰۹} روغن‌ها بود دهان	دهقان چه؟ کنخدا و ادیم است ^{۱۱۰} هم دهان
ممت چه؟ هن و من و هن و من دگر ^{۱۱۱} عطا	فن شد هنر [چو] طنّ یقین ^{۱۱۲} است هم گمان
سوفار سم ^{۱۱۳} و سم چه؟ زهر است و لم چرا	فربه سمین شناس بود جمع آن سمان

۱۰۵. اصل: خاموش.

۱۰۶. عجله در لغت به معنی چرخ به کار رفته است و عجل جمع آن است که در این جا جمع آن را آورده است.

۱۰۷. اصل: وان.

۱۰۸. اصل: هم‌هجه.

۱۰۹. اصل: + و.

۱۱۰. اصل: + و.

۱۱۱. اصل: من و من ذکر.

۱۱۲. به معنی یقیناً آمده است.

۱۱۳. سم به معنی سوراخ سوزن است.

- محنّت رسیده ممتحن^{۱۱۴} و متهم مجیل^{۱۱۵} ۲۱۵ هم غنچ و آزمون^{۱۱۶} چون ناز و امتحان
 [۷۵ پ] شافی [شفا] دهنده و شفاف^{۱۱۷} تابناک اسلاف گذشتگان^{۱۱۸} بود^{۱۱۹} اخلاف ماندگان
 دریاسـت یم و لُجه^{۱۲۰} ساحل کنار او عاجل چه؟ این جهان بود آجل آن جهان
 صنعت چو حرفه پیشه و ماهر چه؟ اوستاد آلت ادات باشـد و مرقات نردبان
 مزدور اجیر و مزد^{۱۲۱} چه؟ اجرو آجر [چه] خشت آمد خفیر^{۱۲۲} بدرقه حارس چه؟ پاسبان
 حرب و جدال همچو و غا جنگ [و] کارزار شد حربگاه^{۱۲۳} معرکه و صف رسته دان
 دشوار عُسر و یسر چه؟ آسان و جسر پل ضیف [است] مهمان و مُضیف^{۱۲۴} است مهمان
 سلوی^{۱۲۵} بُدست^{۱۲۶} هم لبن و هم آرز خبز هم انگبین و شـیرو برنج و سپید نان
 اخت آمده اسـت خواهر و اخوه برادری رأفه چو مهر گشـت روف است مهربان
 اسب نکو جواد اسـت [و] مرد راد نرا حصان شـمر ز مکّه گشت مادیان
 عود آمده اسـت بربط و عواد فاعلش عودت [چه] بازگشـتن و عتّاد بندگان^{۲۲۵}
 بطو آمده اسـت دیری بدا است ابتدا فاش آمده اسـت ظاهر باطن بود نهان
 [۷۶ ر] فُجّل است ترب و جل بنگه و ر جل چه؟ مرد راجل پیاده باشـد و فارس سوار دان
 رِبَطه چه؟ چادر آمد و هم خیمه چادر است درگاه سده شد^{۱۲۷} عتبه گشتست آستان
 دیر [و] کنشـت معبد گبر و یهود است راهب تو مغ شناس و رواهب بود مغان

۱۱۴. اصل: فمتحن.

۱۱۵. مخیّل به معنی اتهام زننده به کار رفته است. مجیل یا مخیل به معنی متهم دیده نشد.

۱۱۶. اصل: هم غنچ آزمودن و.

۱۱۷. اصل: شفاف.

۱۱۸. اصل: کدشتکاف.

۱۱۹. اصل: + و.

۱۲۰. لجه به معنی میانه دریا؛ در این جا به معنی دریا به کار رفته است.

۱۲۱. اصل: مرد.

۱۲۲. اصل: خفیره.

۱۲۳. اصل: خربکاه.

۱۲۴. اصل: مهمان را در معنی مهمانی و م محل مهمانی آورده است.

۱۲۵. متن: صلوی.

۱۲۶. اصل: + بداست.

۱۲۷. اصل: + و.

۲۳۰ در کسب علم کوش که علم است ای پسر اندر دو کون زینست هر پیرو هر جوان

خطاب آمد ندا آمد ندا نم بدان اعلم چه؟ لادری ندانم

موخر پیس رو آمد از رواج^{۱۳۸} چنانک پیش رو باشد مقدم

کمی نقصان شمار و آستین گم کمند آمد خم و دو تاست هم خم

من و عن از بود فسی در ف پس دان نه لما باشد و هم لاو هم لم

۲۳۵ فنا شد نیستی هستی وجود است حزین غمگین شناس و هم بود غم

چه باشد ضیمران؟ ریحان یک بن چه نرجس؟ نرگس و گل گشت خوجم

[۷۶] پ [جَمَد یخ جیم حرف و جم جمشید قلیل اندک بود بس یار هم جَم

قسم باشد یمین و بهره قسمت چه روزه؟ صوم روزی شد مقسم

بشاشت با طراوت تازه رویی بشاعت ناخوش [و] تارست مُظَلِم

۲۴۰ غنم [چه؟] گوسفند و سبذ^{۱۳۹} گرگ است چه روبه؟ ثعلب و شیراست ضیغم

آبی سرکش ابا شد سرکشیدن چه گنگ؟ امرد بود گنگ است ابکم

ادب کن پیشه و علم آر حاصل که با علم [و] ادب باشی مکرم

دیده گر عین و بصر گردیدن است طوف کردن نیز هم گردیدن است

عذر شد^{۱۴۰} پوزش مَدَر آمد کلوخ همچو مِدَرار و مطر باریدن است

۲۴۵ منقصت با نقص^{۱۴۱} باشد کاستن با زراعت زرع هم کاریدن است

شر بدی باشد نخستین شد بدی هم سؤال و مسئله پرسیدن است

[۷۷] ر [کَمع هم بستر^{۱۴۲} کیاست زیرکی کف چه؟ راحت راحت آرامیدن است

دوره هیات ودنی نزدیک شد فتح و طی بگشادن و پیچیدن^{۱۴۳} است

۱۲۸. اصل: رواجل.

۱۲۹. اصل: سید.

۱۳۰. اصل: شد عذر.

۱۳۱. اصل: نقض.

۱۳۲. اصل: پستر

۱۳۳. اصل: چسپیدن.

- سوق بازار اسست جمع ساق سوق
جری رفتار و جنی برچیدن اسست
- مغز را^{۱۳۴} و گره باری مژه نیز
لهـ ولغو و عفو آمرزیدن اسست^{۲۵۰}
- حیف بی دادی و حـزم [و] عزم قصد
حیص تنگی و حیا شـرمیدن است
- هفو بال^{۱۳۵} مـرغ و لغزیدن چه؟ هفو
هفو^{۱۳۶} پشـم اندر هوا پریدن است
- جیش و خشیت^{۱۳۷} هم خدم شد هم حشم
خوف و خشیت ترس و ترسانیدن است
- علم و حکمت زینت انـسان بود
مرد نادان کمتر از اهرمن اسست
- چه خـجه^{۱۳۸} سال و حجج سال‌ها و کعبه حجاز
نجات هسست رهایی نُجی بود همراز^{۲۵۵}
- حساب گشت شمار و حجاب پوشش دان
چه حاجب؟ آمد دربان [و] حاجت است نیاز
- [۷۷ پ] فقیه شد چه؟ دانا و پاک گشت نقیح
دراز گشست مطول چه مختصر؟ ایجاز
- چه سهم؟ بخش بود سهم تیرو پیکان نصل
بدان که جُرز بود گرز و تیغ سیف و جُراز
- لطیف نیک بود لطف نیکویی^{۱۳۹} کردن
علم نشان و علم کوه شد عَلم چه؟ طراز
- علا بلندی و عالی بلند و سفل چه؟ پست
حضیض و هجل نشیب است ربه گشت فراز^{۲۶۰}
- بدانک هژه و [هم] فاره گربه و موش است
که قرد کپی^{۱۴۰} و خنزیر گشت خوک و گراز
- جریده کاغذ پـاره^{۱۴۱} ملخ جراد آمد
چنانک نقده پر تیر [؟] و عده آلت [و] ساز
- نشان شرقی و غربی طلوع دان [و] غروب
نشان رومی و شامی شده است ترکی و تاز
- چه نامه؟ کاغذ پیچیده است و خامه قلم
دوات مخبر باشـد چه مسخره؟ طَناز
- غنا سرود شد و سخنگر^{۱۴۲} چه؟ خنیاگر
چه عود؟ برِبط و عواد^{۱۴۳} گشت بریطساز^{۲۶۵}
- حشا درون شد و ضلع^{۱۴۴} استخوان پهلوان دان
که کنج سینه افعس چه حرص؟ آمد آز

۱۳۴. به معنی رای.

۱۳۵. ظاهراً به معنی بال زدن آمده است.

۱۳۶. اصل: هر سه واژه «هفو» به صورت «هقو» آمده است.

۱۳۷. در معنی حاشیت به کار برده است.

۱۳۸. اصل: حچه.

۱۳۹. اصل: نیکویی.

۱۴۰. اصل: کبی.

۱۴۱. اصل: خریوه کاغذ سازه.

۱۴۲. بنا به رعایت وزن به سکون دوم خوانده می‌شود.

۱۴۳. اصل: چه قود بریط و قواد.

۱۴۴. اصل: ضلع.

- ۲۷۰ چه ساهر؟ آمد بی خواب و صاحی گشت بهوش
 [۷۸] مدام خو [ا]ری (؟) و مدمن همیشه در کاری
 چه نام احد؟ بی کس^{۱۴۸} است و مُنج شد زنبور
 به از علوم نباشد به عالم اندر کار
- دروغ^{۱۴۵} و راست یقین دان^{۱۴۶} [حقیقت است] و مجاز^{۱۴۷}
 که قطع گشت بریدن چه مقطع؟ آمد گاز
 چنانک کنز بود گنج و گنج هسست رکاز
 ز کار دست همی شوی و کار علم بساز
- مسمی نام کرده اسم نام است
 سنه سال آمد و جمعش سنین شد
 لجام آمد لگام و سرج زین شد
 مصلی مسجد [و] نادى مؤذن شد
- ۲۷۵ عشا خفتن ظهر^{۱۵۰} پیشین دگر عصر
 دگر یاد و فراموشی است نسیان
 صغیر و اصغر و ادنی سست کهنتر
 [۷۸] پ] ستم ظلم و ستم دیده است مظلوم
 قَط آمد گربه و قَط است هرگز
 چه نطق و صمت؟ گویا و خموشی
- دُمادُم شُشد پیاپی می مُدام است
 دگر سال آر پرسسی سال عام است
 فسارش مقود و تنگش حزام^{۱۴۹} است
 جماعت پیرو آمد پیش امام است
 ضحی شد چاشتگاه^{۱۵۱} مغرب چه؟ شام است
 نشستن فَعَدَه استادن^{۱۵۲} قیام است
 که مهتر سست و راس و همام است
 عوض پاداش و کینه انتقام است
 خطا ضد صواب و خُطوه گام است
 سخن گفتن تکلم هم کلام است
 سست بوخم^{۱۵۳} [و] کبوتر هم خمام است
 غل آمد بند فخ [و] کَفه دام است
 همه سست عیش هبا و کار خام است
 شکار است صید و صیادست فاعل
 چه سعی کآن نه در تحصیل علم است

۱۴۵. اصل: دورغ.

۱۴۶. اصل: + و.

۱۴۷. اصل: محیار.

۱۴۸. اصل: بی کنج؛ با توجه به این که معنی احد بی کس است و برای واژه کنج چیزی یافت نشد.

۱۴۹. اصل: نسارش مقور و تنکش خرام.

۱۵۰. جهت رعایت وزن ظهر خوانده می شود (مقایسه شود با دگر بیت بعد).

۱۵۱. ظاهراً چاشت که خوانده می شود.

۱۵۲. اصل: استاده.

۱۵۳. اصل: ختم.

تلف شـد زندگی بر وی حرام است	که هر علمی که در تحصیل نشـد او
۲۸۵ نشیب‌گشـت چو غایر فرزندان تویفاع	چه قله؟ کوه سر و قلعه‌ها شده است قِلاع
پرنده است و درنده همه طیور [و] سباع	چرنده است و چمنده همه هوام و سوام
سریع و سرعه چه؟ تعجیل و نصف در مصراع	بدانک صرع جنون است و هاک (?) خشک ضریع
که دردناک الیم است و درد سر چه؟ صداع	[۷۹] رُشعال سرفه بود جرح و قرح دنبل و ویش
چه بقعه؟ جای بود جمع او شد [ست] بقاع	محل و منزل و مَغنی و هم مکان و مَعان
۲۹۰ که تاب شعله او پرتو آمده است [و] شعاع	چه شمس و شارق و بیضا و یوح [شد] خرشید
به دست شبر شده است [و] گز آمده است ذراع	راه ^{۱۵۴} است شرع به دین قرع کوفتن به بقین
کیال و مکیال ^{۱۵۵} پیمان است همچون صاع	گروه جیل بـود همچنانک دامن ذیل
نمودن است چه؟ غمزه ولایت است اقطاع	جریمه جرم ^{۱۵۶} بود جزیه ^{۱۵۷} سرخراج آمد
وجع چه؟ درد بود ^{۱۵۹} جمع او شمر اوجاع	بدانک جوع و شبع سبیری و گرسنگی ^{۱۵۸} است
۲۹۵ هم عُثق هم جید هر دو گردن اسـت	شـه ملک، تقریر فرمان کردن است
هم وفات آنسـت که زنده مردن است	مردگی و زندگی مـوت و حیوة
طفل بچه گشـت زب پروردن است	ریب آمد شک [و] شـد زب بسا
معصره شد جاش و عصر افشردن است	[۷۹] پ [دهر عصـر و وقصر کم کردن بود
رنج سـختی رنج هم اندودن است	بَنگ بـنـج ^{۱۶۰} و درد رنج و خمس پنج
۳۰۰ دانک هم تحلیق سـر بـستردنست	چون گلو شـد خـلق خـلق انگـشتری
هست آشـامیدن و هم خوردنست	روی شـکل آمد چنانک شرب [و] اکل

۱۵۴. ره خوانده می‌شود.

۱۵۵. مکیل خوانده می‌شود.

۱۵۶. اصل: + جرم.

۱۵۷. اصل: خبریه.

۱۵۸. اصل: شبیری دکر سنی.

۱۵۹. اصل: + و.

۱۶۰. اصل: پنج.

هم تَسْتَحِبُّ نیز ناز آوردنست	قَدَحِ آتش دان نکوهش قَدَحِ گشست
هم تَحْسِرُ رَدان که حسرت خوردنست	چون جسارت شدد دلیری [و] جسور ^{۱۶۱}
مرد نبود او که کمتر از زنست	هر که از کسب ادب غافل بماند
فراخی وسعت ^{۱۶۲} و ضیق بود تنگ	صَبَاحَتِ رَنگ ریزی صَبِغِ گو رنگ
جمل نر اشتر آمد جَلَجَلَه زنگ	خفی پنهان جلی پیدا ولی دوست
راه ^{۱۶۴} آمد قصد هم قصد است آهنگ	قَصَبِ کتبان ^{۱۶۳} عصب پی قصب خرما
دنی ناکس بود دانش چه؟ فرهنگ	[و] رَا دِنَاعَتِ ناکسی و طمع معروف
چه عبرت؟ پند آمد عار شدد ننگ	بود [پو] شسیده(?) عورت عور عریان
حرج تنگی و هم اعرج ^{۱۶۵} بود لنگ	بریده دست اقطع کسور اعور
چه عقرب گزدم ^{۱۶۶} و سرطان چه؟ خرچنگ	ترازو گشست میزان ثور گاوست
که صلح است آشتی و ضداو جنگ ^{۱۶۸}	غزا قصد [و] سزاواری جزا ^{۱۶۷} شد
حجاب است برزخ و فرسخ چه؟ فرسنگ	رَضَابِ آبِ دهن رضراض ^{۱۶۹} سنگست
به از نادان بود خاصیت سنگ	به نادانی مشو و خرسند زیرا
قَنوع و فانع آمد هر دو خرسند	عَدَالَتِ داد آمد عقد شدد بند
بود پیمان [و] باشدد بی شمار اند ^{۱۷۰}	مواثیق جمع میثاق است و میثاق
عَصیده کاجی و عَصابه سربند	نَصَد کالاه عَصَد بزاز ^{۱۷۱} عنارنج

۱۶۱. اصل: جسود.

۱۶۲. اصل: + است، که در بالای سطر با علامت نخ آمده است.

۱۶۳. اصل: کتاب.

۱۶۴. باید ره باشد (نک: بیت ۲۸۹ و ۲۷۳).

۱۶۵. اصل: اخرج.

۱۶۶. اصل: کردم.

۱۶۷. اصل: حرا.

۱۶۸. اصل: چنک.

۱۶۹. اصل: رصراض.

۱۷۰. بی شمار را به معنی نامعلوم به کار برده است.

۱۷۱. اصل: + و.

- [۸۰پ] احبا^{۱۷۲} دوستان شد چون اخلا
چنانک اقربا خویش اسست [و] پیوند
جدیدان روز و شب خرشید و مه دان^{۱۷۳}
چو خاور باختر هم شـرق و غربند
نمودن هم نشان عرض و عرض^{۱۷۴} شد
کمین پنهان شدن می‌دان [و] کم چند^{۳۲۰}
بود سـکرشکرشـکر نباتست
که با تدریج سـازندش^{۱۷۵} ازو قند
لهب باشـد زبانه فـحم انگشت
قـداحه گشـت و هم آتـش‌زنه زند
زرد باشـد زره زراد فاعـل
زلق باشـد زلوات رنـد بدرزند^{۱۷۶}
خـسـوره زن پدر خاسـر زیان‌گر
که دختر بنت باشـد ابن فرزند^{۱۷۷}
برو صرف ادب کـن نقد عمرت
اگر هسـتـی تو فرزند ی برومند^{۳۲۵}
- سوقی است بازاری مبتهل چه؟ با زاری
عـلت اسست بیماری هم معاونت یاری
اقربا چه؟ خویش آمد هم حمیم چه؟ خویش آمد
زندگانی عیش آمد طیش دان سبکساری
[۸۱ر] غم تـرح فرح شادی است توامان همزادست^{۱۷۸}
توشه نیز هم زاد است لولو است مرواری
صاحب ارچه پار^{۱۷۹} آمد شغل هم چه؟ کار آمد
حمل چونک بار آمد وقر گشت خرواری
چون سرّ بود مهتر هم‌سری بود باور^{۱۸۰}
حاکم است چون داور حکم او بود جاری^{۳۳۰}
جار گشت همسایه زینت است پیرایه^{۱۸۱}
شد بضاعت سرمایه ذمی^{۱۸۲} است زنهاری
حیّه شـد زن زنده حیّه مار شد آری
ازهر است تابنده هم حی^{۱۸۳} است شرمنده
چون رفیق یار آمد هم‌چو زن بار آمد
صنع گرچه کار آمد عطلت [است] چه؟ بی‌کاری

۱۷۲. اصل: احتنا.

۱۷۳. در فرهنگ‌ها جدیدان به معنی خورشید و ماه نیامده است.

۱۷۴. اصل: عرض.

۱۷۵. ظاهرأ «ش» زاید است.

۱۷۶. کذا؟

۱۷۷. اصل: دختر، در حاشیه فرزند با علامت صح تصحیح شده است.

۱۷۸. اصل: ترمان همزادست.

۱۷۹. اصل: بار.

۱۸۰. شاید یاور.

۱۸۱. اصل: پیرانه.

۱۸۲. اصل: ذمی.

۱۸۳. اصل: حی.

- حوضها زارابی شد نای زن را یابی شد^{۱۸۴} چون سفرجل آبی شد آتشی^{۱۸۵} بود ناری
 ۳۳۵ فاجران^{۱۸۶} چه؟ زندان شد هم ضحیک خندان شد سجن دانک زندان شد هم براء بیزاری
 فاعلات^{۱۸۷} مفعولن فاعلات مفعولن چون که وزن بشنیدی قل نعم بگو آری
- قدح شد کاسه و جمع وی اقداح تنان ابدان و جانان اسست ارواح
 [۸۱] پ[عَب] انگور باشد تمر خرما گُمثرئ امرود^{۱۸۸} دان سسبب تقاح
 چه تاریک اسست ظلمت غور مشکل گشاندن حلّ [وا] روشن کردن ایضاح
 ۳۴۰ فجا^{۱۸۹} ناگه نجاشد وارهدین چراغ و رفع تاریکی است^{۱۹۰} مصباح
 چه اسپر؟ درق باشد هم زره سرد که نیزه رُمح شد سسازنده رُمح
 بسودن لمس باشد خاک رمس است نمک ملح و نمک سسازنده ملاح
 نضارت تازگی و قبح زشستنی کبیر اکبر مه و مهتر چه؟ مجاح^{۱۹۱}
 سکونت سسکانی سکناست مسکن^{۱۹۲} چنانک آمد جهان گردیده سسیاح^{۱۹۳}
 ۳۴۵ روایح بوی های نیک باشد چنانک بادزن بوده اسست مرواح^{۱۹۴}
 سدئ تاروسس فاخاروسوی جز درودن حصد کشس تاور^{۱۹۵} [چه] فلاح
 ستایش مدح بسس توده چه؟ ممدوح سس تاینده چه؟ مادح بود و مداح

۱۸۴. کذا. شاید این گونه باشد: فرشها زارابی شد نای زن ربابی شد (ربابی را با تسوع به کار برده باشد).

۱۸۵. اصل: آتش.

۱۸۶. اصل: فاخران.

۱۸۷. اصل: فاعلاتن.

۱۸۸. بروزن آمرود خوانده می شود.

۱۸۹. اصل: فحاء.

۱۹۰. اصل: رفع تاریکست و.

۱۹۱. مجاح به معنی متکبر و مغرور آمده، گویا در این جامعادل مهتر آورده است. در این صورت کبیر و اکبر به مه ترجمه شده است.

۱۹۲. اصل: مسکین.

۱۹۳. اصل: سباح.

۱۹۴. مرواح به این معنی نیست. مرواح: جمع مروحه به معنی بادبزن (لغت نامه دهخدا).

۱۹۵. اصل: کشتاوز.

- [۸۲] زید^{۹۶} است نامی مردوزن^{۹۷} زایدچه؟ افزایشده است
 کافی بسنده است [و] هم حافی برهنه پای دان
 شد نامیه قوه نما اشطاء^{۹۸} بالیدن بود
 آتش چه؟ آذر دُر بمان مادر پدram است [و] اب^{۹۹}
 شامه است خال ووجه روی صُدغ^{۱۰۰} است زلف جعدموی
- آید است نیرو موید همچنان پاینده است
 لافی است مرد باصلف خافی چه؟ ترساننده است
 آنچ بیفزاید [نمو] نامی چه؟ افزایشده است ۳۵۰
 امرست فرمان امر کار آمر چه؟ فرماینده است
 دانه [چه] حبّ و شانِه مشط مشط آراینده است
- بحر قتام^{۲۰۱} و قمرا هسست مهتاب
 شناوی (?) هست سمع اُذن دان گوش
 طلب^{۲۰۳} جستن بود جوینده طالب
 مدقه مُشته دان قبضه شد [ه] مشت
 طرب شادی و مطرب گشت قوال
 [۸۲] پ [چه] علت؟ رنج صحت تندرستی^{۲۰۴}
 اقاله بیع بازافکندن آمد
 ادب آموزاگر هسستی خَلَف تو
- سبب معروف جمع اوست اسباب
 ترب^{۲۰۲} همزاد جمع اوست اتراب
 همان جویندگان هسستند طلاب ۳۵۵
 که صلب است آب پشت و جمع اصلاب
 سخن از حد گذشتن هست اطناب
 که یاران شمس صحابه جمعش اصحاب
 بود داد و ستد هم ردّ و ایجاب
 شرف خواهی به کسب علم اشتاب ۳۶۰
- قریه هست دیه و ضیعه زمین صدر پیشگاه^{۲۰۵} علم
 ابیض سپید باشد و ازرق کبوددان
 عرعر چه؟ سـرو آمد و بربر ولایه است
- پیشانی [است] جبهه و شد جمع آن جباه
 سبز اخضر آمد است و چه اسود؟ بود سیاه
 صرصر چه؟ باد سخت بود هم سبیل راه

۱۹۶. اصل: دید.

۱۹۷. کذا.

۱۹۸. اصل: شد نامیه میوه و نما باشطاء.

۱۹۹. اصل: آب.

۲۰۰. اصل: صدغ.

۲۰۱. کذا.

۲۰۲. تَرَب، به ضرورت وزن تَرَب خوانده می‌شود.

۲۰۳. اصل: + است.

۲۰۴. اصل: تندوستی.

۲۰۵. اصل: پیشگاه.

بُعد و بعید دورش — ناس و لبان ^{۲۰۸} شفاه	شد دم ^{۲۰۶} زدن تنفس و عسوس ^{۲۰۷} قریب شد
فرق است تا [ک]، چه قلنسوه است کلاه	۳۶۵ صله است پوست ^{۲۰۹} کنده صله ^{۲۱۰} است بازرفت
قاصد [چه] پیک باش — فاسد بود تباہ	کاسد چه؟ ناروان و [چه] حاسد گزندخواه
منجَل چه؟ داس ^{۲۱۱} و منحنی پشتی بود دو تاه	منحت چه؟ تیشه آمد و منحت بود عطا
ترعُشب دان و خشک هشیم است از گیاه	[۸۳ ر] مرعی بود چراگه و راعی بود سُبان
بیچاره مضطر ^{۲۱۳} آمد و عسکر بود سپاه	گون آمده است بود و یاری شده ^{۲۱۲} است عون
اُستون عمود گشت و معاداة هم نیاہ ^{۲۱۴}	۳۷۰ ماعون قماش خانسه و میعاد وعده گاه
رنگ آمده خضاب ^{۲۱۷} و خطیه بود گناه	خبط ^{۲۱۵} است سهو کردن و هیزم بود حطب ^{۲۱۶}
پس حاصلش دریغ دریغ است [و] آه آه	عمری که گشت ضایع کسب علم نکرد ^{۲۱۸}
فراوان غریر اسست و عالی گران	بعیر اشتر اسست و بَغال استران
فَرزدق زواله ش — مر خُبز نان	دقیق آرد آمد عجین [ش — د] خمیر
رمق باقی جان رقم ش — نشان	۳۷۵ مَرَق ش — وربا و فُرَق ^{۲۱۹} ترس دان
بن ^{۲۲۱} نیزه طعن و س — ر ^{۲۲۲} او سنان	بود بیضه خایه و ذک — ر بیضه فرد ^{۲۲۰}

۲۰۶. اصل: دن.

۲۰۷. عسوس السحاب: دنا فی الرض (المنجد)؛ احتمالاً معنی قریب را زاین جا آورده است.

۲۰۸. اصل: + شد.

۲۰۹. اصل: کوست. صله به معنی پوست بد بو.

۲۱۰. صله به معنی خویشاوند داشتن است.

۲۱۱. اصل: راس.

۲۱۲. اصل: بود.

۲۱۳. اصل: مظهر.

۲۱۴. کذا.

۲۱۵. اصل: حبط.

۲۱۶. اصل: خطب.

۲۱۷. اصل: خفاب.

۲۱۸. ظاهراً: عمری که گشت ضایع و نه کسب علم کرد.

۲۱۹. به معنی ترسنده است نه ترس.

۲۲۰. ظاهراً: مرد.

۲۲۱. اصل: بز.

۲۲۲. اصل: سرو.

مدینه و بلد نام شـهر آمده است	مطل مهلت آمد حمـل بزه دان
[۸۳ پ] آرنج ساعد است چه ید؟ دست شد	بود اصبع انگشـت ۲۲۳ سر او بنان
چه رویا و گویـا و جنبنده‌گان ^{۲۲۴}	نبات است و انسـان و حیوان بدان
عمر ^{۲۲۵} آب بسـیاریا غمر است کندم ^{۲۲۶}	عُمـرغافل آمدغبیـی همچنان ^{۳۸۰}
خَرَف شد سـقال [و] زدودن سقال ^{۲۲۷}	خُلُود جاویدانسی [و] خلد جاویدان
عجوزه است و شـد زن سخت پیر	قـوی (؟) پیرفانسی و برنا جوان
به تـیرعقبی گرت آرزوسـت	به علم و ادب گـوش اندر جهان
جبریل شدروح الامین وحیش کتاب مستبین	هم چشمه هاباشدمعین آری بله ^{۲۲۸} یاری معین
شده ساهره زوی زمین پیداعیان پنهان دفین ^{۲۲۹}	خوبان جتّ حور عین اهل بیان آمد مبین ^{۳۸۵}
جایز روا جاری روان هم نام روح آمد روان	حانوت ^{۲۳۰} باشد هم دکان خالی تهی شد پیرملان
هذا و هو اینست و آن [۱] فتح گشا اقرا بخوان	چوقه گروه است از زنان حد شد کنار او حدگزین
[۸۴ ر] پابندگی باشد بقاپاک است نقی پاک ^{۲۳۱} نقا	زیب ^{۲۳۲} است و زیبایی بها هم آب کش آمد سقا
پشت است ظهر [و] هم مطا جود است چومردی سخا	همچون فراخی شد رخا نضر است زرمخفی دفین
شرقی عجم تازی عرب حزن است هم شادی طرب	ویران خَرَب جستن طلب باشد رسن قلس و سبب ^{۳۹۰}
شد انگبین آری صَرَب باشد فروزینه خَصَب	کالا نشب یغمانهب یالیت کاش و کیش دین
ذی الیس (؟) فردا گشت غد عمد است قصد استون ^{۲۳۳} عمد	همچون شمار آمد عدد هم تن بود جسم و جسد

۲۲۳. اصل: انکست.

۲۲۴. اصل: جنبینده‌گان. (شاید جنبیده‌گان)

۲۲۵. به ضرورت وزن عَمَر خوانده می‌شود.

۲۲۶. کذا. شاید کینه و.

۲۲۷. اصل: سقال.

۲۲۸. اصل: باوی.

۲۲۹. اصل: رفتن.

۲۳۰. اصل: خانوت.

۲۳۱. اصل: پاک.

۲۳۲. اصل: زی.

۲۳۳. اصل: استودن.

پندار امل پایان امد وقت ^{۲۳۴} زرین	جدبخت وهم باب است جد هم راه راست آمد جد
باران [وا] شرم [آمد] حیا آواز کوه آمد صدا	دادرد و دارو شد دوا نام علم باشد لوا
شد جو شعیر و جو هوا هم اقربا باشد قرین	هم روشنی باشد ضیا هم این چنین شد هکذا ۳۹۵
شد معز بز بازی لعب نام چلیپا شد صلیب	سبشدرسن دستار سب شد آب ^{۲۳۵} شان دوشاب دب ^{۲۳۶}
شیخ و بزرگ آمد ادیب ^{۲۳۸} قف بایست ^{۲۳۹} قعد بر نشین	اعوج کژواغوا فریب هم بهره و قسمت نصیب ^{۲۳۷}
قلت کمی اندک قلیل ثقلت گرانی و ثقیل	گرچه بزرگ آمد جلیل دکر سطر آمد خلیل ^{۲۴۰}
روده معا و رود نیل [هم] نرم و گرم آمد سخین	[۸۴پ] هم ثلث فرسنگ است میل گفتار باشد قال [وا] قیل
تاب است [وا] شعله شعشعه بانگ سلاح است قعقه	۴۰۰ آواز کاغذ خشخشه بانگ آسیا شد جعجعه
باشد تفاضل دقدقه ^{۲۴۱} اعلی بهین آن کهین	آوا [ز] کجله ععقه شد بانگ عصفور شققشه
هم بندها باشد نکال هم کوهها باشد جبال	نعمت شد آل و آل تن ال (?) و خویشان است آل
کشتن بود قتل و قتال گریه بُکا ناله انین	ظل سایه و جمعش ظلال هم چون عنان آمد دوال
هم چون تباه آمد تلف شد جمع و تفریق نشرولف	فرزند نیک آمد خلف فرتوت شد پیر خرف
هم تحفهها باشد تحف مغموم را بشنو غمین	هم نام عشق آمد کلف هم چون کلاف آمد صلف ۴۰۵
جنبانندن شد قلقله پیوستن آمد ^{۲۴۲} سلسله	آواز آهن صلصله هم سست بافتن هلهله
آشوب باشد ولوله لیث است هم شیر عرین	ظرف می آمد بُلُله معروف باشد زلزله
این وزن ها را یاد کن ای یار خوب و نازنین	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
تم تمام اسست تمام شد سپری	[۸۵] را چون طنی ^{۲۴۳} لاغر است تازه طری

۲۳۴. ناخوانا.

۲۳۵. اصل: رب.

۲۳۶. در فرهنگها دب به معنی دوشاب نیامده است، شاید دبس باشد.

۲۳۷. اصل: صیب.

۲۳۸. اصل: دیب.

۲۳۹. اصل: بیست.

۲۴۰. خلیل ضد سطر است؛ دکر نامفهوم.

۲۴۱. در فرهنگها به این معنی یافت نشد.

۲۴۲. اصل: آمه.

۲۴۳. در فرهنگها طنی به معنی بیماری و چاق و مرد تندار آمده است.

- تیران اسست^{۲۴۴} آفتاب و قمر
بغل اسست^{۲۴۵} بطنه آسست
چون شراب شسبینه است عبوق
نال شسد رشست^{۲۴۶} درون قلم
آفرینش بریه گندم بر
هنر آموز ای پسر که هنر
فاعلاتن مفاعلتن فعلن
- ثقلان اسست آدمی و پری ۴۱۰
ابل اشستر چه آبلسه؟ جُدری
پس شراب صبح دان سحری
مویسه گریندگی و نوحه‌گری
بر عطا و دور گشتت بری
هستت تزیین مردم گُهری ۴۱۵
هنری باش ای کسه بی‌هنری
- عرق است رگ چه عرق نسا چون رگ زن است^{۲۴۷}
مجدع چه؟ وهره^{۲۴۸} میسم هم داغ آهنست^{۲۴۹}
زمره گروه باشسد زمار نیزن است
منقبت فرهنگ گشت [وهم] هنر فنست^{۲۵۰} ۴۲۰
الثغ گران زبان بود^{۲۵۱} و گنگ الکن است
اکل خورنده باشد و هم اکل خوردن است
فیه درو [و] فیک ترفی درمن اسست
ابکم خموش و حاجب پیوسته اقرن است
دانا علیم باشسد و بی‌فهم کودن است ۴۲۵
- مبضع چه؟ نیش آمد و فصاد رگ زن است
رگ بند معصب آمد و میزغ ستور نیش
[۸۵] حول است سال حولان [هم] اگردش ویست
فاضل زیاده گشتت فنون است فناها
تاوان چه؟ گرم گشتت غریو است هم غرنگ
گوینده قایل آمد و قاتل کشنده است
ذا گشتت این و [ا]ذ و اذا هر دو چون بود^{۲۵۲}
نزدیک اقرب آمد و ابعده چه؟ دورتر
سفله و سفیه بی‌خرد است و لثیم زفت

۲۴۴. اصل: + و.

۲۴۵. اصل: + و.

۲۴۶. اصل: درون زشته.

۲۴۷. کذا. ظاهرًا تحت اللفظی معنای درده درسیاتیک (مساوی عرق النساء) به همین علت نامیده شده زیرا به رگ نسا معروف است.

۲۴۸. کذا. در فرهنگ‌ها یافت نشد.

۲۴۹. اصل: آهنیست.

۲۵۰. اصل: فرهنگ منقبت گشتت هنر فنست.

۲۵۱. اصل: نبود.

۲۵۲. اصل: ذّا این کشت و ذو اذا.. رد و چون بود.

مفعول فاعلات مفاعیل ^{۲۵۳} فاعلن	ظلما سیاهی شب و ماوی نشیمن است
صفی ویژه نکومرد اسست صالح	بدانک عکس صالح گشست طالع
صباحت خوبی خبسترت آزمایش	ملیح چه؟ شوح و شوشور ^{۲۵۴} مالخ
[۸۶] راجل بشناس موت ^{۲۵۵} و موعظه پند	نصیحت گوی واعظ گشست و ناصح
۴۳۰ قصص شسد قصه‌ها و خط نبشته	بیان شسرح ومبین گشته است شارح
خجسته هسست میمون و مبارک	مبارک کارها باشسد سوانح
وسسم ^{۲۵۶} خوبی نحافت لاغری دان	شری بیشسه بود صید ^{۲۵۷} است ناطح
بشون به گوش جان و دل ای عاقل و بسیاردان	گرچه به رای روشنت پیداست مجموع نهان
بنگر که این پیغامبران آمد پیایی باز رفت	تا چند سالی درگذشت اندر میان هردوان
۴۳۵ از گاه آدم تا به وقت نوح سالی که گذشت	بُد یک هزار و دو صد ای داننده دور زمان
از دور نوح با صفا تا وقت ابراهیم سسال	هم یک هزار و یک صد و چل بوده دورای نوجوان
تا از خلیل محترم نوبت به موسی در رسید	همپانصد و ^{۲۵۸} شصت و یکی سال است بی شک و گمان
از نوبت موسی کنون تا وقت داود نبی	شد پانصد و هوشصت و نه سال سر[ه] اندر میان
[۸۶] پ از وقت داود نبی تا نوبت عیسی یقین	بُد یک هزار و دو صد و پنجاه سال بی این و آن
۴۴۰ از گاه عیسی باز تا وقت محمد سال را	دان هفت صد بود و نود هشتی دگر از سالیان
نزد آدم بیسست نوبت جبریل ^{۲۵۹}	آمده اسست از حضرت ربّ جلیل
نوح را هم بیسست نه بار آمده است	بیسست و هشتت بار دگر نزد خلیل

۲۵۳. اصل: مفاعیلن.

۲۵۴. اصل: شوخ و شوشور.

۲۵۵. اصل: موت شناس.

۲۵۶. اصل: وثم.

۲۵۷. اصل: صد.

۲۵۸. اصل: + و.

۲۵۹. اصل: جبریل.

چا[ر]بار آمد به یوسف بی‌گمان	هم به موسی چارصد بار ای دلیل
نزد عیسی سی و دو نوبت یقین	آمده است از حضرت حق بر سبیل
ده هزار و چهارهزار و بیست بار	نزد احمد آمده بی‌قال و قیل ۴۴۵
این خبرها از کلام [و] از حدیث	کرده شد اخراج بی‌عیب و علیل
زبّ دگر باشد ذباب آمد مگس	دین وام و دین جزا کهنه درس
[۸۷] ر[ق]لس قی شد عی گمراهی شمر	روشنایی ^{۲۶۰} نورتاریکی غلس
وجه روی است و قفا حیزه ^{۲۶۱} شود	قبل پیش انگار و بعد آمد چو پس
قلع برکنند چو ششم بویدن است	لحظه دم دان ^{۲۶۲} دم آمد دان نفس ۴۵۰
چون درون شد دخل و ادخل در لغت	شدد در آوه هم درای آمد جرس
مال و نعمت کم نباشد ای پسر	گر کنی بر علم و بی‌حکمت هوس
هر که با علم و ادب کوشد همی	کی شود او در جهان محتاج کس
گله دان شکوه شوکه خار ^{۲۶۳} بود	شین زشت است و شین عار بود
ثوب جامه شده است جوف درون	سوک ماتم سکون وقار بود ۴۵۵
کارد سگین سفینه ^{۲۶۴} کشتی دان	چوب چرخه مآذنه منار بود
چون حرام است سحت حل حلال ^{۲۶۵}	هم مباحه افتخار بود
[۸۷] پ آمد کشتی بدن بود مدد معروف	عد شد مردن عدد شمار بود
جامه اندرون و بیرونی	هم شعارسست و هم دثار بود
کار علم است تخم علم بکار	تا که [هر] دانه ^{۲۶۶} صد هزار بود ۴۶۰

۲۶۰. اصل: روشنای.

۲۶۱. اصل حیره (نک، لغت نامه دهخدا).

۲۶۲. اصل: دادن.

۲۶۳. اصل: + ناشد.

۲۶۴. اصل: سکینه (زیر بیت سفینه اصلاح شده).

۲۶۵. اصل: جلال.

۲۶۶. اصل: دانه.

هر که کوشد به کسب علم و هنر
کار سازد به قسول تتماجی
زانک بی‌علم و بی‌عمل کس را
منت ایسزد را که ایسن زیبا نگار
۴۶۵ سر برآورد از سرپایده ضمیر
تا ابد اندر گلسنتان جهان
برگه‌ها ترازه و سرسبز او
۸۸] راین عروس نغز را با طالبش
فتح و تاریخش نک و تکرار کن
رمز این یک بیت را با فکر و رای ۴۷۰

کنون بشنو ایا مرد سخندان
بخوانم چند بیتی خوب و لایق
که صبیان انگینسی بود اوق
که مرقاة الادب پالوده شد زن
۴۷۵ چه معلوم است ایشان تحفه را باش
هرآن کس را کزین حلوا غذا شد
کسی گرزین نواله بی نصیب است
۸۸] پ[چو وی کن سعی و جهد ای یار زنه‌ار
زما پنداسست گفتن تباخوانی
نباشد بیش ۲۷۲ و کم هرگز مقسم ۴۸۰

عالم اهل روزگار بود
هر که را بخت سازگار بود
در دو عالم چه اعتبار بود
شده مکمل اندر اندک روزگار
این عروس نو به صد نقش و نگار
جلوه‌گر با دادا چو ایام بهار
یبارب از باد خزاننش دور دار
کار سازی کن ز ۲۶۷ لطف سازگار
بیت هایش ۲۶۸ قیس داند صد هزار
فهم کن دریاب بنگردش مار

به تمثیل کتاب آن بزرگان
به نظم نادر و لفظ موافق
که فتیان ۲۶۹ روغن او شد محقق
علای رنگ و بویش چو زعفران ۲۷۰
که بر حلوائشان آمد چو خشخاش
به هر معنی بلاشک آشنا شد
اگر دانا شود او بس عجیب است
ضمیرت را ازین بی بهره مگذار
بگیری و رنگیری هم توانی
سخن کوتاه کن واللہ اعلم

۲۶۷. اصل: کار ساکن ر.

۲۶۸. اصل: بیت هاش.

۲۶۹. شاید نصیب الفتیان.

۲۷۰. زعفران خوانده می‌شود.

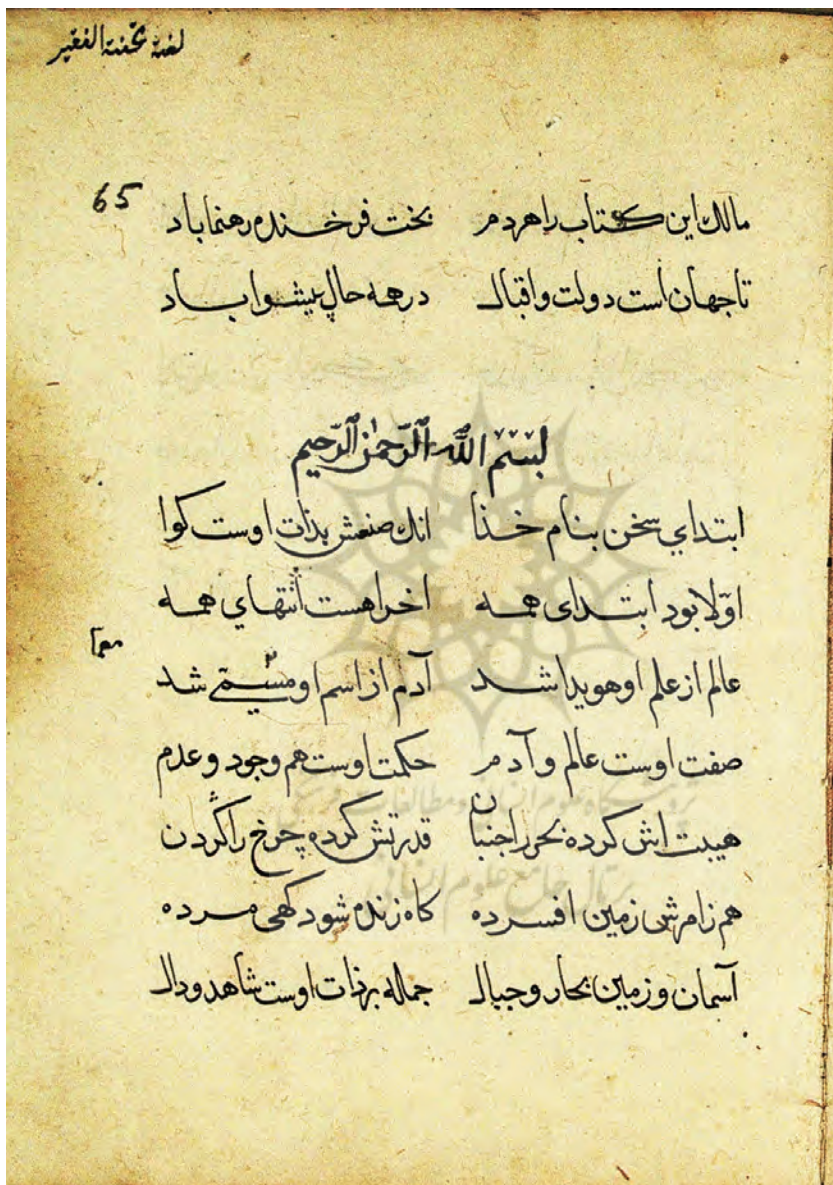
۲۷۱. به معنی چو.

۲۷۲. اصل: پیش.

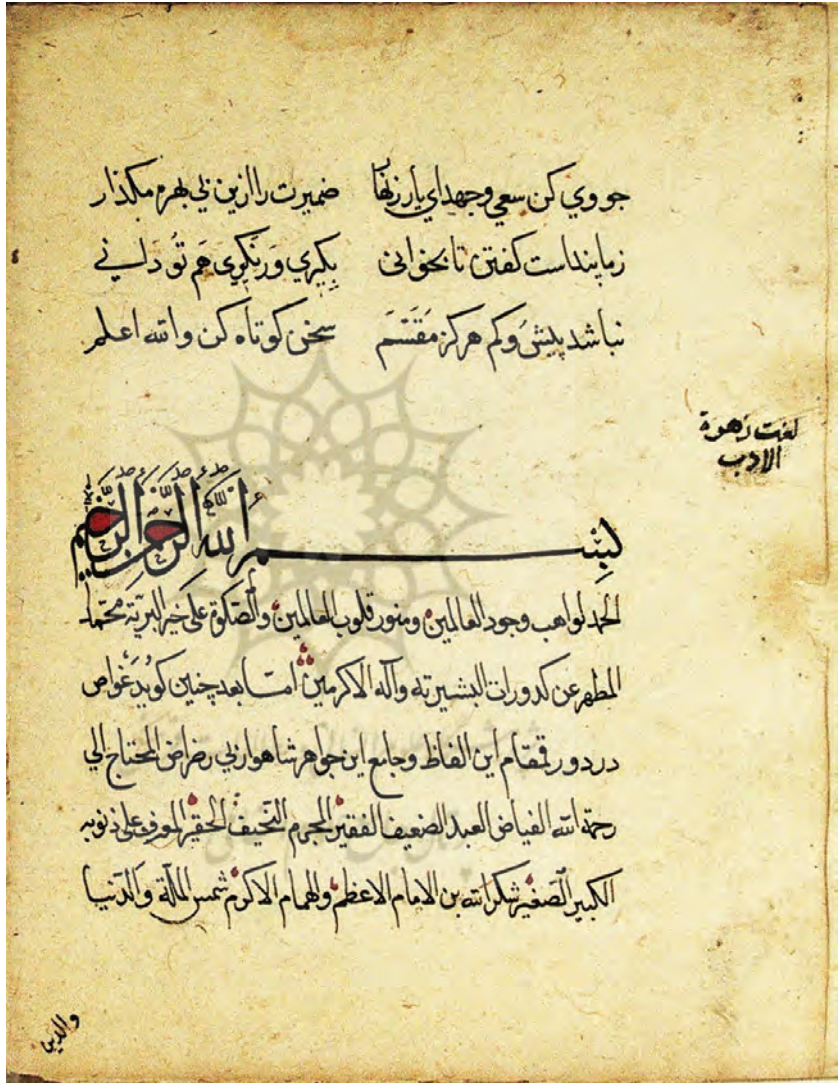
کتابنامه

- حاجی خلیفه (۱۹۴۱ م). کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون، تحقیق شرف الدین یالتقای وکلیسلی رفعت بیلگه، استانبول: معارف مطبعه سی.
- حکیم، سیدمحمدحسین (۱۳۹۰). فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۲۹/۱، تهران: سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.
- درایتی، مصطفی (۱۳۹۸). فهرستگان نسخه های خطی ایران، تهران: سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷). لغت نامه، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- السجری، محمودبن عمرالزنجی (۱۳۶۴). مهذب الاسماء فی مرتب الحروف والاشیاء، تصحیح: محمدحسین مصطفوی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- طرازی، ن (۱۹۶۶ م). فهرس المخطوطات الفارسیه، ج اول، قاهره: مطبعه دارالکتب.
- منزوی، احمد (۱۳۵۰). فهرست نسخه های خطی فارسی، ج ۳، تهران: مؤسسه فرهنگی منطقه ای.
- منزوی، علی نقی (۱۳۳۷). فرهنگ نامه های عربی به فارسی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.





صفحه نخست
تحفة الفقیر از نسخه
کتابخانه لالا اسماعیل



صفحة پایانی تحفة الفقیر
از نسخه کتابخانه
لالا اسماعیل